



پیغام عشق

قسمت تشصد و هفتاد و پنجم





خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۲۹۹۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۷ گنج حضور

گر من ز دست بازی هر غم پزولمی

زیرک نبودمی و خردمند، گولمی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

-دست بازی: شوخی، بازی

-پزولیدن: درهم شدن، پریشان شدن

-گول: احمق، نادان

اگر من از شوخی و بازی هر غمی که از همانیدگی‌های مرکز می‌آید آشفته و پریشان شده، از تغییر چیزهای آفل به هم می‌ریزم، از برخورد آدم‌ها و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها می‌ترسم و دچار هیجانات منفی من‌ذهنی می‌شوم؛ من در این حالت نه تنها زیرک و خردمند نبوده بلکه احمق‌ی بیش نیستیم؛ چراکه خردمند کسی است که مرکزش را با فضاگشای‌های پی‌درپی عدم کرده و هیچ‌چیز بیرونی نمی‌تواند با او شوخی کند و در مرکزش قرار گیرد. [اگر چیزی در مرکز ما باشد، ما را غمگین کرده و مرتب با ما شوخی می‌کند؛ ما باید فضا را در اطراف آن همانیدگی بگشاییم، شوخی آن‌را بپذیریم و به صورت درد هشیارانه شوخی را تحمل کرده تا آن چیز از مرکز ما بیرون رود و دیگر نتواند با ما شوخی کند.]

گر آفتاب عشق نبودیم، چون زحل
گه در صعود آنده، و گه در نزولمی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

اگر ما فضا را در اطراف اتفاقات نگشاییم و به صورت حضور ناظر به ذهن خود نگاه نکنیم تا رشته افکار پاره شود و آفتاب عشق از این فضای گشوده شده بالا بیاید و هشیاری مان جذب ذهن نباشد؛ در این صورت ما مانند سیاره زحل، نحس اکبر بوده و حالمان با کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها بالا و پایین، خوب و بد می‌شود و از این لحظه دور خواهیم شد. [اگرچه ما در من ذهنی مقام بالایی داشته باشیم اما هر کاری که انجام دهیم به درد می‌انجامد و بدشگونی من ذهنی را زندگی می‌کنیم در حالی که اگر مرکز ما عدم باشد حال خوب ما با شادی بی سبب دائمی خواهد بود.]

ور بوی مصرِ عشقِ قلاووز نیستی
 چون اهل تیه حرص، گرفتارِ غولمی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶
 -قلاووز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر
 -تیه: بیابان بی آب و علف

اگر من نمی توانستم فضا را در اطراف وضعیت این لحظه باز کنم، حضور ناظر باشم و از فاصله بین دو فکر بوی عشق، وحدت هشیارانه با خدا و آرامش را حس کنم یعنی اگر بوی عشق راهنمای من نبود و راه زنده شدن به خدا را به من نشان نمی داد، من مانند انسان های همانیده در بیابان ذهن گرفتار غول من ذهنی می شدم و او با آدرس اشتباهی هشیاری ام را در ذهن اسیر می کرد. هشیاری به غلط آب زندگی را از همانیدگی ها می خواست و بیشتر به خواب دردها فرومی رفت.

ور آفتاب جان‌ها خانه‌نشین بُدی
 در بندِ فتحِ باب و خروج و دخولی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

اگر آفتاب جان انسان‌ها در فضای ذهن و همانیدگی‌ها خانه‌نشین می‌شد، شروع به مسئله‌سازی و حلّ مسائل می‌کرد و مشغول فتح باب مسائل و دخول و خروج از آن‌ها می‌شد یعنی هر لحظه در یک مسئله را می‌گشود، با من‌ذهنی آن را حل کرده و از در دیگر خارج می‌شد و این چرخه همچنان ادامه داشت. [اما اگر انسان فضا را بگشاید و اجازه دهد آفتاب زندگی به صورت حضور ناظر طلوع کرده و هشیاری از خانه ذهن خارج شود دیگر حول و حوش ایجاد و حلّ مسائل نمی‌گردد.]

ور گلستانِ جانِ بُدی مُمتَحَن نواز
 من چون صبا ز باغِ وفا کی رسولمی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶
 -مُمتَحَن: امتحان شده، در بلا افتاد

اگر گلستانِ جانِ انسان‌ها ممتحن‌نواز نبود یعنی اگر خداوند انسانی را که در شناسایی و انداختن همانیدگی‌های مرکزش درد هشیارانہ می‌کشد مورد نوازش و حمایت خود قرار نمی‌داد، من چگونه می‌توانستم مانند باد زنده‌کننده صبا از باغِ وفا، از باغِ یکتایی و فضای گشوده‌شده درونم پیغام‌های زنده‌کننده زندگی را بیاورم و در جهان پخش کنم؟!

عشق آر سماع باره و دف خواه نیستی
 من همچو نای و چنگ، غزل کی سُخولمی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶
 -سماع باره: علاقه مند به سماع
 -سُخولیدن: خواندن به آهنگ

اگر خداوند سماع باره و دف خواه، از جنس شادی نیست و نمی خواهد شادی را در کائنات پخش کند، در این صورت چرا تمام وجود مادی و چهار بُعد مانند نای و چنگ در دست خداوند بوده و او مرا می نوازد و آهنگ این غزل را سرمی دهد و من این غزل را می خوانم؟ زندگی از طریق انسان با شادی بیان می شود.
 [از نظر خداوند هر غم و درد من ذهنی محکوم است و از همانیدگی ها می آید و هیچ ارزشی ندارد. اگر شما در خودتان نشانه های غم و درد دیدید، بدانید خداوند شما را نمی نوازد. البته درد هشیاران، به صورت موقت موقع انداختن همانیدگی ها به وسیله من ذهنی به ما تحمیل می شود و ما باید «نعره لاضیر» بکشیم که با از دست دادن همانیدگی ها ضرر نخواهیم کرد.]

ساقیم گر ندادی دارویِ فریبھی
 همچون لبِ زجاج و قدح در نُحولمی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶
 -زجاج: آبگینه، شیشه
 -نحول: لاغری، ضعف

اگر ساقی‌ام یعنی خداوند داروی سلامتی و نیروی شفابخش زندگی را با قدرت کن‌فکانش به من نمی‌داد من مانند لب شیشه که نازک است به لحاظ روحی ضعیف و لاغر می‌شدم به طوری که از هشیاری ایزدی‌ام چیزی باقی نمی‌ماند.

[میزان سلامتی چهار بُعد و پیشرفت ما بستگی به میزان فضاگشایی و برخورداری از عنایت خداوند و دریافت انرژی زنده‌کننده زندگی دارد. هرچه من ذهنی بزرگ‌تر و قوی‌تر می‌شود و سن انسان بالاتر می‌رود با فکر بعد از فکر و هیجانات حاصل از این افکار خود را از برکت و عشق زندگی محروم می‌کند.]

گر سایه چمن بُدی و فروع او
من چون درخت بخت خسان بی اصولمی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

اگر من فضا را در اطراف اتفاقات زندگی ام نمی‌گشودم و سایه چمن عشق خدا بر سرم نمی‌افتاد یعنی من با او یکی نمی‌شدم، فروع و برکات زندگی، عقل، قدرت، حس امنیت و هدایت خداوند وارد وجودم نمی‌شد؛ بنابراین انعکاس مرکز عدم در چهار بُعد دیده نمی‌شد و من مانند درخت بخت من‌های ذهنی بی‌ریشه می‌شدم یعنی باوجود شکوفایی‌های مادی، مقام بالا، ثروت زیاد و ظاهری شگفت‌انگیز به ریشه زندگی وصل نبودم و با کوچکترین تلنگری خشمگین شده و واکنش نشان می‌دادم و در تقلید و شک به سر می‌بردم.

(قرآن کریم، سوره طور (۵۲)، آیه ۳۰)
«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ»

«یا می‌گویند: شاعری است و ما برای وی منتظر حوادثِ روزگاریم.»

بر خاک من امانت حق گر نتافتی
 من چون مزاج خاک، ظلوم و جهولمی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶
 -مزاج: مجاز از خاصیت، وضعیت و حالت
 -ظلوم: بسیار ستمگر
 -جهول: بسیار نادان

اگر امکان تابش نور زندگی از فضای گشوده شده بر من ذهنی‌ام نباشد و من نتوانم امانت خداوند یعنی عشق را دریافت کنم و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شوم، اگر همچنان من ذهنی را ادامه داده و از جنس خاک شوم، همانیدگی‌ها را در مرکز بگذارم و قدر و ارزش این موهبت و امانت را ندانم این ظلم به خود و حداکثر نادانی‌ست.

(قرآن کریم، سوره احزاب(۳۳)، آیه ۷۲)
 «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.»

«ما این امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود.»
 [انسان قدر این موهبت را که می‌تواند در این لحظه با فضاگشایی به خرد زندگی دسترسی داشته باشد را نمی‌داند و با عقل من‌ذهنی عمل کرده و به خودش و دیگران ضرر می‌زند.]

از گور سوی جنت اگر راه نیستی
در گور تن چرا خوش و با عرض و طولمی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶
-با عرض و طول: دارای امکانات، آرام، راحت

اگر از گور ذهن به سوی جنت فضای گشوده شده راه نبود در این صورت با وجود این که هشیاری ام در گور تن، در من ذهنی زندگی می کند، چرا حالم خوش است؟ چرا آرامم و این قدر امکانات دارم؟ این برکات زندگی از فضای یکتایی می آید. البته این راه برای ما در من ذهنی بسته است، اگر در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کرده و طلب داشته باشیم، باز می شود.

ور راه نیستی به یمین از سوی شمال
 کی چون چمن حریف جنوب و شمولمی؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶
 -شمال: سمت چپ، مقابل یمین
 -شمول: شمال، باد شمال

اگر از راست به چپ یعنی از طرف زندگی به من ذهنی راه نبود، در این صورت من چگونه مانند چمن خود را در معرض بادهای زنده کننده جنوب و شمال قرار می دادم؟ و از کجا می فهمیدم این نسیم حیات بخشی که از فضای گشوده شده می آید مرده من ذهنی را زنده می کند و مرا مانند چمن سبزتر و آبادتر می گرداند؟ [ما باید قبول کنیم که از من ذهنی به خداوند راه هست و از خداوند به انسان نیز راه هست و ما در عمق جانمان این راه را می شناسیم، فقط باید فضا را باز کنیم با عینک من ذهنی نبینیم.]

گر گلشنِ گرمِ نَبْدی، کی شکُفتمی؟
 و ر لطف و فضلِ حقِ نَبْدی، مَن فُضولمی
 -مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۲۹۹۶

اگر گلشنِ گرمِ ایزدی نبود، من هرگز شکوفا نمی‌شدم، فضا را نمی‌گشودم و هشیاری‌ام نمی‌توانست از همانیدگی‌ها و من‌ذهنی‌آزاد‌شود و اگر لطفِ فضلِ خداوند نبود، من یک موجود اضافه و به‌دردنخور در کائنات بودم فقط می‌خوردم، می‌خوابیدم، حرف‌های بیهوده می‌زدم و مانع و مسئله و درد ایجاد می‌کردم.

بس کن، ز آفتاب شنو مطلع قصص
آن مطلع آر نبودی، من در اُفولمی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۹۶
-مطلع: محل طلوع، محل آغاز
-قصص: جمع قصه
-افول: غایب شدن و ناپدید شدن، فرو رفتن ستاره

ای انسان قصه من ذهنی، قصه همانیدگی‌ها، مقاومت‌ها، قضاوت‌ها، واکنش‌ها و دردها را تمام کن، فضا را بگشا؛
از آفتابی که از مرکزت بلند می‌شود بپرس قصه زندگی را چگونه آغاز می‌کنند؟ برآستی اگر این محل آغاز نبود،
من فضا را نمی‌گشودم، من ذهنی و دردهایش را ادامه می‌دادم قطعاً به افول و مردگی می‌رفتم. من ذهنی از
تلاش‌ها و پیشرفت‌هایم درجهت بزرگ کردن خود و ضرر زدن به من استفاده می‌کرد.
با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: خانم بهار
گوینده: خانم بهار



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۷ گنج حضور، بخش اول

با تُرُشان لاغ کنی، خنده زنی، جنگ شود
 خنده نهان کردم من، اشک همی بارم از او
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲
 -لاغ: شوخی

اگر با «تُرُشان» انسان‌هایی که مرکزِ همانیده دارند شوخی کنی، بخندی و آن‌ها را به سهل‌گیری و آسان زیستن دعوت کنی، آن‌ها سخت‌گیری کرده، جنگ می‌کنند و خشمگین می‌شوند، چراکه مرکز آن‌ها پر از همانیدگی بوده و از تغییر آن همانیدگی‌ها وحشت دارند. برای همین از شوخی شما خوششان نمی‌آید، در نتیجه من از آن انسان پرهیز کرده فضا را باز می‌کنم و به زندگی روی می‌آورم.

یار در آخرِ زمان، کرد طَرَبِ سازی
باطنِ او جدِّ جدِّ ظاهرِ او بازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

خداوند در آخرِ زمانِ روان‌شناختی گذشته و آینده، وقتی مرکز انسان عدم شده است، بساطِ طرب و جوشش شادی بی‌سبب ما را فراهم آورد. باطنِ خدا یعنی فضای گشوده‌شده بسیار جدی است، اما ظاهرِ انسان یعنی تغییرات همانیدگی‌ها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی خداوند است؛ چراکه زندگی ما به آن بستگی ندارد.

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۳

یار، خداوند، همه عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر، همانیدگی‌ها و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، بازی و باطن، فضای گشوده‌شده، بسیار جدی است نسبت به من‌ذهنی کشته است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت. فضا را باز کن و مواظب باش که جهل و نادانی من‌ذهنی‌ات دلربایی و دلبری نکرده و تو را دوباره به دام ذهن نیندازد.

مؤمن گیس مُمیز کو کہ تا
باز داند حیزگان را از فتی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۸
-گیس: زیرک
-مُمیز: تمیزدهنده، تشخیص دهنده
-حیزگان: نامردان؛ حیز به معنی نامرد و مخنث است.
-فتی: جوانمرد، کریم

انسان مؤمن، باایمان، زرنگ و تشخیص دهنده که هیچ همانیدگی را در مرکزش راه نمی دهد، کجاست تا فضا را باز کند و با زیرکی و تشخیص دهندگی آن فضا بتواند، جوانمردان، کسانی که فضای درونشان گشوده شده را از نامردان، کسانی که مرکز همانیده داشته و ترسو هستند تشخیص دهد.

حدیث

«الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ فَطِنٌ حَذِرٌ»

«مؤمن، [انسان با ایمان و فضاگشا] زیرک و هوشمند و با پرهیز است.»

گر غمی آید گلوی او بگیر
 داد از او پستان امیر داد باش
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۵۸
 -داد: عدل، انصاف

اگر غم و دردی در تو بالا می آید، به عنوان امتداد زندگی به دردت نگاه کن و بدان که علت دردهایت این است که همانیده هستی بنابراین فضا را باز کرده و ریشه دردهایت را شناسایی کن. تو پادشاه عدل و داد هستی؛ بنابراین عدل را زیر پا نگذار یعنی مرکزت را از دردها و همانیدگی‌ها آزاد کن، در این حالت تو امیر داد، اجراکننده عدالت خدا هستی، این تو هستی که می توانی به خودت کمک کنی.

چونکه غم بینی، تو استغفار کن
غم به امرِ خالق آمد، کار کن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶
-استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

وقتی دچار غم شدی تنها کاری که باید بکنی توبه کردن و معذرت‌خواهی از خداوندست.
به این لحظه برگرد، آن همانیدگی را شناسایی کن و در هشیاری‌ات نگه دار تا بیفتد، این غم به امر خالق آمده
است تا تو کار کنی. یعنی فضا را بگشایی و مسئولیت هشیاری‌ات را در این لحظه بپذیری.

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

در این جهان هر همانیدگی که به مرکزت بیاوری و تو را شاد و مسرور کند، همان لحظه یادت باشد که آن چیز در حال تغییر است و از تو جدا خواهد شد و برایت درد ایجاد خواهد کرد؛ پس درباره فراق و جدایی از آن بیندیش.

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
 آخر از وی جست و همچون باد شد
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

از آن چیزی که این لحظه ذهنت به تو نشان داده و به خاطر آن شاد شدی، مثل باور، پول و متعلقات و ...
 انسان‌های زیادی شاد و سرمست شدند اما سرانجام همه آن خوشی‌ها و همانیدگی‌ها را از دست دادند، چون
 آن‌ها آفل و از بین رفتنی بودند؛ بنابراین مانند باد از آن‌ها جدا شده و رفتند.

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

بالاخره آن مایه‌های شادی و سرمستی آن همانیدگی‌هایی که ذهنت نشان می‌دهد، از دست تو هم خواهند رفت؛
پس آن‌ها را در دلت قرار نده و قبل از این که به اجبار و به دلیل آفل بودن از تو جدا شوند، در این لحظه ابدی با
اراده خودت آن‌ها را شناسایی کرده و از مرکزت بیرون کن.

جز خضوع و بندگی و، اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳
-اضطرار: درمانده شدن، بی چارگی

در درگاه خداوند جز این که با مقاومت و قضاوت صفر فضا را باز کنیم، مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی کرده، خضوع داشته باشیم، اظهار عجز و ناتوانی کرده و اقرار کنیم که ما خودمان را نمی‌توانیم تغییر دهیم، غیر از خدا کسی نمی‌تواند به ما کمک کند و فقط باید از او کمک بخواهیم و به او پناه ببریم، هیچ چیز دیگری ارزش و اعتبار ندارد.

فعلِ توست این غصه‌های دم‌به‌دم
این بود معنی قد جفّ القلم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

این غصه‌های دم‌به‌دمی که هر لحظه برای تو پیش می‌آید نتیجه اعمال و افکار خود توست. معنی «قد جفّ القلم» نیز همین است که در این لحظه خدا و زندگی، درون و بیرون تو را مطابق شایستگی تو می‌نویسد و هرچقدر مسئولیت قبول کرده، فضا باز کنی، به ذهن بی‌توجه باشی و با عدم کردن مرکز زندگی‌ات را تغییر بدهی و از خداوند کمک بخواهی، این شایستگی بیشتر خواهد شد.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

اندک اندک آب را دزدد هوا
 دین چنین دزدد هم احمق از شما
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶

برای مثال، هوا تدریجاً آب را می‌دزدد. یعنی آب را بخار می‌کند و از مقدار آن می‌کاهد؛ همین‌طور اگر انسان احمق که من‌ذهنی دارد همراه شما باشد کم‌کم خرد، عشق، دین، اتصال به خداوند و میل به فضاگشایی را از شما می‌دزدد. [بنابراین باید با فضاگشایی مواظب من‌ذهنی خودمان و من‌های ذهنی دیگران که با آنها دوست و قرین هستیم باشیم.]

شرع بهر دفع شرّ رایّی زَند
دیو را در شیشه حجت گُند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

قانون برای دور کردن بدی‌های من‌ذهنی تدبیری می‌اندیشد و من‌ذهنی را در شیشه استدلال و حجت می‌کند؛ بنابراین باید با رعایت قانون جبران و تدوین قانون اساسی من‌ذهنی را مهار کرده و از خودمان در برابر آسیب‌های آن محافظت نماییم، تا بتوانیم روی خودمان کار کنیم.

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کارِ توست
 ای تو اندر توبه و میثاق، سست
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

خداوند به انسان می گوید: هنگامی که در سختی و دردهای من ذهنی هستی اگر به تو یاری رسانم و مرکزت را
 عدم کنم، به محض این که حالت خوب شود، دوباره به ذهن برمی گردی، بازهم چیزها را در مرکزت می گذاری و
 مجذوب همان کارها و سببهای من ذهنی می شوی و مرا از یاد می بری؛ ای بنده توبه شکن و سست عهد، کار تو
 همین است؛ چرا که تو در توبه، یعنی برگشت از ذهن به فضای گشوده شده و بله گفتن به اتفاق این لحظه بسیار
 سست هستی.

(قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۲۸)

« بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«نه، آنچه را که از این پیش پوشیده می‌داشتند اکنون برایشان آشکار شده، اگر آنها را به دنیا بازگردانند، باز هم به همان کارها که منعشان کرده بودند باز می‌گردند. اینان دروغگویانند.»
 [این وظیفه و مسئولیت ماست که در برابر تحریک مردم، مرکز عدم را حفظ کرده به ذهن برنگردیم. ولی ما به بهانه این که مردم ما را تحریک می‌کنند، مرکز عدم را رها کرده، به ذهن برمی‌گردیم.]

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پرست، بر رحمت تنم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

خداوند می گوید: ای انسان، من آن کارهای تو را که وقتی من مرکزت را عدم می کنم، دوباره به ذهن رفته و مرا فراموش می کنی در نظر نمی گیرم و دائماً به تو لطف می کنم؛ چرا که رحمت و عنایت من بی نهایت است و از روی رحمت عمل می کنم. اگر تو قضاوت، مقاومت و ستیزه را کنار گذاشته و شکایت نکنی، می توانی لحظه به لحظه از کمک و لطف من برخوردار شوی.

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از گرم، این دم چو می خوانی مرا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

خداوند می گوید: من به عهد بد تو که رحمت من را به مسئله تبدیل می کنی، به عهدهت وفا نکرده، به اتفاق این لحظه بله نمی گویی و فراموش کرده‌ای که از جنس آلت هستی نگاه نمی کنم. اگر این لحظه با فضاگشایی، مرکزت را عدم کرده و مرا بخوانی از روی بخشش و گرم بیکرانم به تو کمک می کنم.

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لا یطاق آسان بجه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶
-لا یطاق: که تاب نتوان آوردن
-آسان بجه: به آسانی فرار کن

چون از عهده واهمانش برنمی آیی، توان فضاگشایی و قدرت کشیدن درد را نداری بهتر است از خوردن دانه همانیدگی پرهیز کنی و در فرار از آن چه که طاقت آن را نداری به آسانی بجهی؛ بنابراین اگر یک همانیدگی توجه تو را کاملاً جذب کرد و می دانی که از عهده این گرفتاری برنمی آیی از همانیده شدن پرهیز کن و از آن دل بکن.

اول ای جان دفع شرّ موش کُن
وانگهان در جمع گندم جوش کن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰
-جوش کردن: سعی کردن زیاد

عزیز من، اول مواظب منِ ذهنی و ابزارهایش باش، بین چگونه ذهنت مسئله‌سازی می‌کند و چه کسانی در اطرافت هستند که تو را به واکنش وادار کرده، راحت را می‌زنند، آن‌ها را بشناس و بعد از آن فضا را باز کن؛ گندم حضور را در مرکزت جمع کن و از جنس خدا شو.

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس
 صحبت این خلق را طوفان شناس
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

«هر ولی» و یا هر انسانی را که به حضور زنده شده و با هشیاری نظر می‌بیند، شبیه حضرت «نوح و کشتیبان» بدان. او تو را به کشتی فضای یکتایی سوار می‌کند و راه را درست نشانت می‌دهد؛ زیرا زندگی را در مرکز تو به ارتعاش درمی‌آورد. اما درمقابل، هم‌نشینی و هم‌صحبتی با من‌های ذهنی را مانند «طوفان» بدان؛ چراکه هر من‌ذهنی مقدار زیادی بادِ درد به این جهان می‌دمد و طوفان درد برپا می‌کند.

کم گریز از شیر و اژدهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

ای انسان، از شیر و اژدها فرار نکن، از آشنایان و خویشاوندان خودت بترس و دوری کن، زیرا با مرکز همانیده
پر از دردشان وقت تو را تلف می کنند و نمی گذارند به زندگی زنده شوی.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: خانم سمیه

گوینده: خانم سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

